

## آقا اجازه چه زود....

باور نمی‌کنم این روزهای بی‌تو را....

باور نمی‌کنم کلاس را بی‌صدایت آغاز کنم.

کاش آن روز، آن روز سرد، آن روز بی‌رحم هرگز نمی‌رسید.

همان روزی که دست پرمهرت را از سرمان گرفت.

روزی که پای تخته ایستاده بودی و نگاه‌های همه بر دستان و چشمان شما بود و ناگاه دستان بی‌مهر

روزگار گریبان پرصلابتت را گرفت و آن کوه پر استقامت را جلوی دیدگانمان نقش بر زمین کرد

و آهسته آهسته نفس در سینه‌های ما حبس و دنیا بر دیدگانمان تار شد.

فریاد می‌کشیدیم....

آن روز همه آمال‌هایمان بر باد رفت

آن روز می‌خواستیم در آزمون تست رقابت کنیم افسوس رقابت بر سر ریختن اشک‌هایمان شد.

آقا اجازه طوفان اضطراب، کشتی کلاس‌مان را لرزاند. دل‌مان لرزید. قطرات اشک همدم‌مان شد. در

این لرزش یکی گفت برای رهایی از این کابوس دعا کنیم. ذهن پریشان و احساس کودکانه‌مان از

همه‌جا بی‌خبر بود. در ذهنمان درس‌هایی را که از شما آموخته بودیم مرور می‌کردیم. آقا اجازه

یادتان هست گفته بودید دعایی که از ته قلب باشد زود برآورده می‌شود؟ دعایی که با اشک باشد

زود شنیده می‌شود؟

افسوس حکمت چیز دیگری بود. چشم‌هایمان را بستیم و در آن روز طوفانی دریایی آرام را آرزو

کردیم. آرزو کردیم ناخدای کشتی کلاس باز هم شما باشید. آرزو کردیم شما پیک نوروزی را به

دستمان دهید. آرزو کردیم بار دیگر زیبایی بهار را با لبخند شما تجربه کنیم.

افسوس بی‌خبر بودیم که دریای طوفان‌زده‌مان را آرامشی نیست و سکان کلاس‌مان بی‌ناخدا مانده

است.

آقا اجازه کسر کلاس‌مان بی‌وجودتان ساده نمی‌شود.

آقا اجازه بی فعل وجودتان همچون فاعل‌های سرگردان هستیم.

آقا اجازه چه نیرویی داشت آهن‌ربای وجودتان که همه جذبش شده بودند؟

آقا اجازه تو خورشیدی بی غروب، بارانی بی پایان و پرچشمه محبت بودی که تمام مهربانی را به ما هدیه کردی.

آقا اجازه چه زیبا بود آخرین درسی که به ما دادید. آقا اجازه مرگ را برایمان تفسیر کردید. می‌دانم دوست نداشتید اشک از چشمانم سرازیر شود پس دیگر اشک نمی‌ریزم.

می‌دانم دوست داشتید همه ما در آزمون موفق شویم پس همه قول می‌دهیم در تک تک آزمون‌های زندگی‌مان قبول شویم.

آقا اجازه قدم در راهی می‌گذاریم که راهنمایش شما بودید و تک تک پندهایتان را آویزه گوشمان می‌کنیم تا دانشمند کوچک شما بشویم.

این حرف شما را فراموش نخواهیم کرد: «من می‌توانم»

ای مهربان لحظه‌هایم که این چنین سوختی تا من بمانم کاش می‌شد مرحمی باشم برای خستگی‌های پسرت. من دلواپس فرداها هستم که نیاموختن از تو را چگونه تحمل کنم.

**دل‌نوشته عرفان نوری، کلاس ششم ابتدایی**

**از دبستان بحرالعلوم قم که شاهد مرگ ناگهانی آموزگار خود مرحوم غلامرضا**

**فرهمند (روحش شاد) در سر کلاس درس بود**